

جواب سائل بوده است «إلا أن الجواب كان متضمناً لضابط عام» الا این که جواب امام دربر دارد یک ضابط کلی را یعنی سؤال سائل سوژه شده که امام یک ضابط کلی بفرمایند. «و لعل اکثر الخطابات من قبیل القسمین الأخيرین» و شاید اگر شما تتبع کنید در نصوص شریعی می بینید بیشتر خطابات از دو قسم آخر است. یعنی یا ابتدایی است، سؤال سائل قبل آن نیست که قرآن همه اش تقریباً همین جور است، خیلی از روایات هم همین جور است، یا اگر هست می بینید امام آن را سوژه قرار دادند یک جواب کلی دادند. بنابراین «فلا یوجب الاشکال المذكور معضلة فی التمسک بإطلاق الخطابات لإستظهار حکم الموضوعات الجديدة» بنابراین این اشکال مذکور که انصراف باشد یک معضله و مشکله مهمی در تمسک به اطلاق خطابات... برای چی به اطلاق خطابات تمسک کنیم؟ برای استظهار حکم موضوعات جدیده مشکله و معضله مهمی را ایجاد نمی کند. و صلی الله علی محمد و آل محمد.

جلسه ۲۱

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین و صلی الله تعالی علی سیدنا و نبینا ابوالقاسم محمد و علی آله الطیبین الطاهرین المعصومین لاسیما بقیة الله فی الارضین ارواحنا فداه و عجل الله تعالی فرجه الشریف.

«المقام الثانی فی التمسک بالاطلاق المقامی» گفتیم تارة تمسک می شود به اطلاق لفظی و تارة تمسک به اطلاق مقامی می شود. در اطلاق لفظی گفته می شود این سخنی که از شارع صادر شده است اطلاق دارد و سعه دارد و همه مثلاً موارد و افراد را شامل می شود. اطلاق مقامی یعنی مولی در مقامی بود که یک حرفی را اگر لازم بود بزند ولی نزده، از نزدنش می فهمیم چنین حکمی وجود ندارد نه کلامش اطلاق دارد. این حکم وجود ندارد اصلاً. این می شود اطلاق مقامی. اطلاق مقامی خودش به دو قسم است و دو نحو است: یکی اطلاق مقامی دلیل خاص و قسم دوم اطلاق مقامی مجموع گفتارهای شارع و مواضع شارع. اولی این است که شارع در یک مقامی یک فرمایشی فرموده که آن جا، جایش این بود که اگر چیز دیگری هم لازم بود بیان کند و بما این که بیان نکرده، مطلق گذاشته، رها گذاشته معلوم می شود چیز دیگری لازم نیست مثل مثالی که می زدیم. مثلاً فرموده که «إذا اصابک ثوبک الکلب،

ثوبک الدم، ثوبک البول، ... اغسله» راه تطهیر را نشان داده گفته بشور، نفرموده که بعد از این که آن را شستی در آفتاب هم پهن که با آفتاب خشک بشود، این را نفرموده. تجفیت بالشمس را دیگه نفرموده، خب این جا ما به اطلاق لفظی نمی توانیم تمسک کنیم چون تجفیف بالشمس که از مصادیق غسل به ماء نیست. یک امر آخری است ولی گفته می شود این امر آخر اگر در روند تطهیر دخالت داشت که علاوه بر شستن باید تجفیف بالشمس هم می شود تا پاک بشود خب این مقام مقامی بود که باید یاد می داد، می فرمود و چون نفرموده اطلاق مقامی این مولی کشف می کند از این که چیز دیگری لازم نیست. یک نفر آمده پیش امام صادق سلام الله علیه فرموده آقا لباس من منتجس است چه کار کنم «اغسله بالماء» می آید بیرون، از او سؤال می کنند لازم تجفیف به شمس هم بشود؟ می گوید نه اگر لازم بود امام می فرمود، من رفتم سؤال کردم دیگر، می گویند به خاطر اطلاق اغسل می گوید، نه، اغسل که... تجفیف که فرد اغسل نیست که ما بگوییم اطلاقش شامل آن می شود. نه از این که اگر این هم باید ضمیمه می شد به غسل تا طهارت حاصل بشود امام باید به من می فرمود و حیث این که این مقام مقامی بود که تعلیم می خواهد بدهد، هرچه دخالت دارد در تطهیر و در این مقام چیز دیگری نفرموده، پس می فهمیم که چیز دیگری لازم نیست، این می شود اطلاق مقامی.

س: غفلت عمومی از آن شیء باشد یا نباشد دخیل نیست، چون بعضی ها ... باید غفلت عمومی هم باشد بعد اگر نگویند... باید می گفتند... این دخیل است یا دخیل نیست؟

ج: در این جا دخیل است، در خصوص دخیل نیست. آن جایی که می گوییم غفلت عمومی، مال جاهای خاص است نه مثل این مثالی که الان زدیم. آن غفلت عمومی مال جاهایی است که ما لیس بمصداق را مصداق می پندارد، یا ما هو المصداق را مصداق نمی داند و غفلت دارند. آن جا می گویند باید غفلت عمومی باشد، مثلاً همان مثال هایی که می زدیم که مولی می گوید مثلاً اگر فلان کار را کردید یک مد طعام بده. معمولاً خب می روند از عطاری یک مد طعام می گیرند می دهند که معمولاً اگر آن خاک و خاشاک ها و اضافات را کم بکنیم یک گرم، نیم مثقال، یک مثقال کمتر از یک مد می شود. ولی همه مردم غافل هستند از این، می روند این را می خرند و می دهند. این جا گفته می شود با این غفلت که وجود دارد، شارع اگر این غیر مصداق را که واقعاً غیر مصداق است دیگر، واقعاً یک مد نیست ولی مردم روی غفلتشان غیر مصداق را مصداق می بینند یعنی یک مد می بینند. اگر شارع این جا قبول ندارد باید این جا بفرماید. این اطلاق مقامی که هیچ جا تنبیه نکرده که نه این کفایت نمی کند، از این می فهمیم که... یا مصداق را،

مصدق واقعی را مصداق نمی بینند، واقعاً مصداق است مصداق نمی بینند روی غفلت، مثل چی؟ مثل همان دم که رنگ دم، رنگ نجس ها، رنگ متنجس ها، این ها برهان عقلی می گویند نجس این جا وجود دارد چون انتقال عرض من موضوع الی موضوع آخر مستحیل است، چون از این موضوع که برداشته شد و می خواهد به موضوع آخر قرار بگیرد در این فترتی که از این جوهر برخاسته تا بنشیند روی جوهر آخر در این وسط عرض بی محل می شود و حال این که عرض وجوده فی نفسه عین وجوده لغیره است، نمی تواند همین طور بی جوهر باشد، پس برهان می گوید اگر رنگ خون دیدی حتماً خون آن جا هست، و الا بگویی خون نیست معنایش این است که رنگ از خون بلند شده، نشسته روی لباس بدون این که خون همراهی کند با آن.

س: با وسائل امروزی حس هم می گوید دیگه. مثلاً یک میکروسکپ بگذاریم ملکول های خون را می بینیم.

ج: حالا برهان عقلی هم این را می گوید، پس فرد است، فرد دم است اما هیچ عرفی... همه غافل هستند از این که این فرد دم است. حالا که شارع هیچ تنبیه بر این نکرده معلوم می شود این فرد را مقصودش نیست، این هایی که عقل می گوید، برهان می گوید این ها مقصود نیست، آن جا هست که غفلت عمومی لازم است.

س: حاج آقا این که دأب شارع تدریجیت در بیان است باعث نمی شود که ما اطلاق مقامی توی دلیل خاص نتوانیم بگیریم، چون شارع پراکنده گویی دارد، متفرق قانون گذاری می کند، دلیل منفصل می آورد، ما اطلاق مقامی را هیچ وقت از دلیل خاص نمی توانیم با این فرض بگوییم که شارع پراکنده می گوید.

ج: اگر این اشکال را بکنید اطلاق لفظی هم همین جور است. پس بنابراین باب اطلاقات را ببندید. این ها ظاهر است، ظاهر عرف این جور می فرماید، ائمه هم می دانند که عرف چنین چیزی را می فهمد. آن ها هم می دانند که برداشت عرف... چون عرفی دارند برخورد می کنند با کلمات شارع، خودش هم می دانند این جور برداشت کن، حرفی نزن، پس معلوم می شود همین راه را باید رفت برای دریافت احکام شارع، اگر بعداً آمدند فرمودند خب اشکال قبح برداشته می شود چون مصلحت تدریج بود، یعنی بگویی چرا تأخیر بیان از وقت حاجت کردی؟ این همه آدم ها این جوری برداشت می کردند، خودت هم می دانستی این جور برداشت می کنند، آن جا می گوید مصلحت تسهیل بود پس قبیح نبود اما این که همین جور برداشت می کنند و همین جور است و خودش هم می داند، این یک امری است که نهی فرموده و جلوی آن را نگرفته.

«النحو الأول» حالا بعد از این که این اطلاق مقامی نحو اول روشن شد، حالا مناقشه‌اش چیست نسبت به مصادیق جدیده؟ نسبت به مصادیق این است که خب نسبت به آن‌ها که وظیفه‌اش نبوده بیان بکند، که ما بگوییم حالا که نگفته اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند که نبوده، این شبهه اطلاق مقامی که بخواهیم تمسک کنیم به اطلاق مقامی برای مصادیق نوپیدا، بله این مثال‌هایی زدیم که آن موقع مورد ابتلاء بوده، بوده، اگر ساکت شد و نفرمود بله اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند که در آن جا تجفیف بالشمس لازم نیست، در آن جا همین که مد طعام صدق بکند کفایت می‌کند، آن جا در آن مثال دم و این‌ها هم اشکال ندارد، اطلاق مقامی درست است چون همان موقع مبتلابه بوده این‌ها. اما موضوعات نوپیدا بگوییم اطلاق مقامی، این اشکال است تا ببینیم چی می‌توانیم جواب بدهیم.

«المقام الثاني في التمسك بالاطلاق المقامي إن التمسك بالاطلاق المقامي بالنسبة الى المصاديق الجديدة» این تمسک علی نحوین است. «النحو الاول من التمسك بالاطلاق المقامي، التمسك باطلاق المقامي لدليل خاص» تمسک کنیم به اطلاق مقامی برای دلیل خاص و ویژه، نه کل شریعت، نه کل ادله. نه یک دلیل خاص که گفته «اغسل ثوبك» همین. «كما لو فرضنا قيام دليل على وجوب زكاة في اشياء معينة في مقام بيان ما تجب فيه الزكاة من دون اشماله على دال لفظي على نفي الوجوب عن غيرها بالمطابقة أو بالالتزام أو بالمفهوم» مثل این که فرض کنیم یک دلیلی قائم شده بر وجوب زکات در یک اشیاء معینه مثلاً ۹ تا، در مقام بیان در جایی که مولی در مقام بیان ما تجب فيه الزكاة بوده. البته وقتی در مقام بیان ما تجب فيه الزكاة است گاهی کلامش مشتمل بر یک لفظی است که دلالت می‌کند بر نفی از غیر آن، حالا یا به مطابقه یا به التزام یا به... مثلاً می‌فرماید «إنما الزكاة يجب في تسعة امور» می‌شمارد «إنما» و بگوییم «إنما دلالت بر حصر می‌کند. خب خودش دارد دلالت می‌کند بر حصر و نفی از غیر آن دو تا به حسب مفهوم حصر، این جا. یا مثلاً به دلالت التزام دلالت بکند، نه تا چیز را می‌شمارد و بعد مثلاً می‌فرمایند که در غیر این‌ها نیست، خب به دلالت مطابقه دارد می‌گوید در غیر این‌ها نیست، این جا هم محل کلام نیست. یا این که به دلالت التزام دلالت بکند مثلاً نه تا را می‌شمارد و می‌فرماید ما چیزهای دیگری هم داشتیم زکات آن را ندادیم. خب به دلالت التزام معلوم می‌شود نبوده که ندادند، آن جاها را نمی‌گوییم، نه، ما می‌بینیم نه تا چیز را شمرد، چیز دیگری را هم نشمرد، چیز دیگری را هم نفرمود، می‌گوییم خب این جا مقامی بود که در این مقام اگر چیز دیگری هم زکات در آن واجب بود باید می‌فرمود این می‌شود اطلاق... حالا که نفرموده معلوم می‌شود در آن‌ها زکات واجب نیست، این اطلاق لفظی نیست، چون آن‌هایی را که گفته که شامل آن نمی‌شود یا نافی آن نیست، کلام

نیست که شامل آن بشود که، این مقام مقامی بوده که باید آن دهمی، یازدهمی، دوازدهمی را می‌گفت نفرموده، معلوم می‌شود آن‌ها ندارد. «من دون اشماله» من دون اشمال آن دلیل «علی دال لفظی» بر نفی وجوب از غیر آن اشیاء معینة. دلالت بر نفی نمی‌کند هم به مطابقه هم به التزام هم به مفهوم. «فإن السكوت عن غیر» آن اشیاء معینة «ینفی تعلق الزکاة بسائر الاشیاء» قهراً سکوت از غیر آن اشیاء معینة نفی می‌کند تعلق زکات را به بقیه اشیاء. به چی نفی می‌کند؟ به اطلاق مقامی. «و حیثئذ فقد یتمسک بهذا الاطلاق المقامی لنفی تعلقها بالمتولد من تلقیح الانعام الثلاثة من غیرها» به خاطر همین جهت «و حیثئذ» یعنی حین اذ کان السکوت عن غیرها ینفی تعلق الزکاة بسائر الاشیاء، گاهی در فقه بعضی فقهاء ممکن است تمسک کنند به این اطلاق مقامی برای چی؟ برای نفی تعلق زکات به آن حیوانی که متولد بشود از تلقیح انعام ثلاثة به غیرشان. مثلاً نطفه گوسفند را به غیر گوسفند تلقیح کنند و یک چیزی متولد بشود. مثلاً به گوزن، متولد بشود. گفتند که خب این که اسمش گوسفند نیست، این که اسمش گاو نیست، اسمش شتر نیست، آن انعام ثلاثة‌ای که در آن زکات است بر این نام صادق نیست بنابراین زکات ندارد، چرا؟ چون امام که نفرموده که، آن نه تا را فرموده، این‌ها داخل آن نه تا نیستند اطلاق مقامی اقتضاء می‌کند غیر آن‌ها نداشته باشد، یکی از غیر آن‌ها همین است که به تلقیح محقق شده. یتمسک به این اطلاق مقامی برای نفی تعلق زکات به حیوانی که متولد شده از تلقیح انعام ثلاثة به غیرشان، به غیر انعام ثلاثة.

«المناقشة فی نحو الاول من الاطلاق المقامی» که قهراً آن تلقیح مال ازمنه متأخره است، این در آن نویدا است در آن زمان‌ها نبوده.

س: اطلاق مقامی نتیجه‌اش همیشه

ج: این جا؟

س: همیشه اطلاق مقامی یعنی بسندگی به همان چیزی که مذکور است نه تعدی از آن، درست است؟ بعضی وقت‌ها اطلاقات توسعه‌ای است، بعضی وقت‌ها تضییق است، منتها اطلاق مقامی علی الظاهر همیشه نتیجه حکم تضییق است.

ج: نه.

س: یک مثال ...

ج: تضییق مقصودتان چیست، تضییق یعنی باید آن مورد شک را هم مراعات کنیم؟

س: یعنی همان ...

ج: نه، مورد شک را باید مراعات کنیم می شود تضییق، اگر مورد شک را نمی خواهد مراعات بکنیم می شود توسعه، همان مثالی که زدیم می شود توسعه، الان دیگر لازم نیست تجفیف به شمس بکنید، این توسعه است، تضییق نیست که. اگر لازم بود...

س: تضییق هم عین همین، تضییق ... غسل فقط نیاز به غسل بالماء را دارد، دیگر تجفیف نمی خواهد.

ج: خب بله، حکم مال آن است، مال مازاد بر آن نیست. به این نظر بگویید موضوع همان می شود و بخواهید... توسعه هم دارد، کنارش توسعه هم هست که چیز دیگری لازم نیست.

«إنَّ الوجوه الاربعة المتقدمة فی مناقشة الاطلاق اللفظی يمكن أن يناقش بعضها فی الاطلاق المقامی المذكور كعدم احراز كون المتكلم فی مقام البيان بالنسبة الى المصادیق الجديدة»

اشکال اولی که ممکن است نسبت به اطلاق مقامی بشود نظیر بعضی اشکالاتی است که در اطلاق لفظی گفتیم، نه همه اش. مثلاً اشکال اولی که در اطلاق لفظی می گفتیم چی بود؟ این بود که واضح این الفاظ را که در آن زمانها وضع می کرده چون اصلاً ذهنش به این مصادیق جدیده نمی رفته پس الفاظ را برای معانی جدیده وضع نکرده پس خود مفهوم اصلاً ضیق دارد، خب آن اشکال این جا نمی آید چون ما این جا به لفظ کار نداریم. این جا اطلاق مقامی است به لفظ کار نداریم. آن اشکال نمی آید ولی بعضی اشکالات آن جا این جا می آید، مثل این اشکال که می گفتیم مولی در مقام بیان نیست، ما در اطلاق مقامی هم احتیاج داریم به این که بگوییم این مقامی است که مولی در مقام بیان است هرچه وظیفه است بفرماید و چون در این مقام بوده حالا نفرموده، معلوم می شود وظیفه ای در کار نیست. این است. پس این اشکال این جا هم می آید، این جا هم می گوییم آقا باید احراز کنیم معصوم سلام الله علیه در مقام بیان وظیفه آدم هایی هم که بعداً بخواهند به دنیا بیایند و صد سال دیگر، هزار سال دیگر، دو هزار سال دیگر، در مقام بیان آن ها هم بوده و نفرموده، این را از کجا می گویید؟ این اشکال می آید، جوابش هم همان جوابی است که آن جا داده می شد که ظاهر حال معصوم بآنه مبین للشرعیه و این که این دین دین خالد است این است که اگر در تطهیر

مثلاً در آن مثال در تطهیر، چیز دیگری هم لازم بود بفرماید یا در این زکات، زکات که مال افراد خاصی نیست، مال زمان خاصی نیست، اگر چیز دیگری هم لازم بود بفرماید. و حیث این که نفرموده معلوم می‌شود....

خب «إنَّ الوجوه الاربعة المتقدمة» در مناقشه اطلاق لفظی ممکن است آن یناقش ببعض آن‌ها در اطلاق مقامی که ذکر گردیده شد یعنی نحو اول. مثل عدم احراز بودن متکلم در مقام بیان بالنسبه به مصادیق جدیده. این اشکال را ممکن است این جا بکنیم «و یجاب عنه» از این نقاش «بما یجاب عنه فی ذلك البحث. نعم هنا تقریباً للمناقشة من ناحية عدم احراز كونه المتكلم بصدد البيان يختص بالاطلاق المقامی و هو أنَّ الاطلاق المقامی یختلف عن اللفظی من ناحية امکان احراز كون المتكلم فی مقام البيان بالاصل العقلایی فی الاطلاق اللفظی». می‌فرمایند که نسبت به اطلاق مقامی ممکن است یک مناقشه‌ای را این جا بیان کنیم که این مناقشه در اطلاق لفظی جاری نمی‌شد و آن این است که در باب اطلاق لفظی، مبنای بزرگانی مثل آقای آخوند در کفایه این است که اگر یک متکلمی حرف زد، شک داریم در مقام بیان بوده یا نبوده آن جا اصل عقلایی بر این است که بگوییم ان شاء الله در مقام بیان بوده ولی ما این اصل عقلایی را در اطلاق مقامی نداریم که بگوییم ان شاء الله در مقام بیان بوده. بنابراین در مورد اطلاق مقامی اتگر شک کردیم که بوده در مقام بیان نبوده، اصلی نداریم که احراز کنیم که در مقام بیان بوده، و ما نسبت به موضوعات نوپیدا شک داریم در مقام بیان بوده یا نبوده، این بیان آن جا جوابش می‌دادیم که اصل این است که در مقام بیان بوده، در اطلاق لفظی. اما آن جواب این جا نمی‌آید. ما در مقام اطلاقات مقامی اصل نداریم که ان شاء الله در مقام بیان... بله کسی که حرف دارد می‌زند این جا عقلاء می‌گویند ان شاء الله.. یا اگر احراز کردند که در مقام بیان است فبها و نعم، اگر احراز هم نکردند با اصل عقلایی می‌گویند ان شاء الله در مقام بیان بوده. ولی این حرف آن جا نمی‌آید، که البته همان طور که قبلاً هم عرض کردم این مبنای مثل محقق خراسانی و عده‌ای است ولی مثل مرحوم امام قدس سرهم اجمعین قبول ندارند، می‌گویند نه، عقلاء که شک می‌کنند اصل تعبدی همین جوری ندارد، تنها و تنها راه برای در مقام بیان بودن، احرازش دو چیز است؛ یا خودش تصریح کند که من در مقام بیان هستم یا ظهور حالش است.

می‌فرماید: «نعم هنا تقریباً بالمناقشة من ناحية عدم احراز كون المتكلم بصدد البيان» از ناحیه عدم احراز بودن متکلم به صدد بیان که این تقریب اختصاص دارد به اطلاق... این تقریب مناقشه اختصاص دارد به اطلاق مقامی و در اطلاق لفظ نمی‌آید «و هو» و آن تقریب مختص به اطلاق مقامی این است که «إنَّ الاطلاق المقامی یختلف عن

اللفظی» اطلاق مقامی اختلاف دارد و جدا می شود از اطلاق لفظی از ناحیه امکان احراز بودن متکلم در مقام بیان توسط اصل عقلایی در اطلاق لفظی به خلاف اطلاق مقامی که با این نمی شود احراز کرد. «بخلاف الاطلاق المقامی فإنه لا بد فيه» در اطلاق مقامی «من احراز ذلك» این که مولی در مقام بیان است «بالوجدان و بمعونة القرائن» یکی از این دو تا «و لا سبيل لنا الى احراز أن المعصوم عليه السلام كان بصدد البيان بالنسبة الى المصاديق الجديدة التي لم تكن مورد ابتلاء الناس آن ذاك» سبیل و راهی بر این نیست که ما احراز کنیم که نسبت به این مصادیق جدیده آن موقع هم در مقام بیان بودند. «لم تكن مورد ابتلاء الناس آن ذاك و كونه بصدد بيان الشريعة الخالدة المحتاج اليها في جميع الاعصار و الامصار الى يوم القيامة و إن كان يحرز به أن بصدد بيان حكم ما يتلى به الناس من الموضوعات المستحدثة الا أنه ليس من اللازم بيان ذلك في ذلك الخطاب الخاص الذي اردنا التمسك باطلاق المقامی» شما اگر بگویی بابا یک قرینه ای وجود دارد که ما از آن قرینه می فهمیم که در مقام بیان بوده، و آن قرینه چیست؟ این که این دین خالد است، آن هم مبین شریعت است. خب پس مبین شریعتی که خودش می داند بعداً نیست، دینش هم که بناست خالد باشد خب باید بگوید دیگر، این قرینه می شود که در مقام بیان است.

جواب:

جواب این است که درست است آن دین خالد است، آن هم مبین شریعت است، اما باید توی همین بیان خاص بیاید بگوید چون نحو اول را داریم بررسی می کنیم. راجع به آن اطلاق مقامی نحو اول داریم صحبت می کنیم، باید توی همین بیان خاص بیاید بفرماید، خب شاید به بیان دیگر می فرماید. جور دیگر بیاید بفرماید. پس بنابراین اگر در بیان خاص دیدیم نفرموده آن جا دلیل نمی شود که بگوییم پس مرادش نبوده، نه ممکن است به بیان دیگری بخواهد بفرماید.

می فرماید: «و كونه بصدد» و كونه جواب اشکال مقدر است. «و كونه» یعنی كون الشارع یا كون المعصوم، به معصوم برمی گردد. «و كون المعصوم بصدد بيان الشريعة الخالدة» او به صدد بیان شریعت جاودانه است «المحتاج اليها في جميع الاعصار» آن شریعت خالده ای که نیاز به اوست در همه زمان ها و مکان ها الى يوم القيامة، این که در این مقام است «و إن كان يحرز به» اگر چه به این احراز می شود که «أنه بصدد بيان حكم ما يتلى به الناس من الموضوعات المستحدثة» بله می فهمیم که ائمه بالاخره در مقام بیان احکام موضوعات مستحدثه هم بودند، این فهمیده می شود، درست است، «إلا أنه ليس من اللازم بيان ذلك في ذلك الخطاب الخاص» بگوییم همین الان که این حرف را داشته

می‌زده همین جا باید آن‌ها را هم می‌گفته، آن نه، او باید در مجموع شریعت بفرماید، نه این که در این بیان خاص بخواهد بفرماید. ما الان در همان قسم اول داریم صحبت می‌کنیم. «بیان ذلك في ذلك الخطاب الخاص الذي اردنا التمسك باطلاقه المقامي» نه این که باید حتماً این جا بگوید. حالا که این جور است «فلايتم فيه الاطلاق» در آن بیان خاص اطلاق مقامی سرانجام نمی‌پذیرد.

س: همین حرف را توی اطلاق لفظی چرا نزد؟

ج: بله؟

س: همین اشکال را دقیقاً توی اطلاق لفظی هم می‌شد گفت ولی آن جا زیر بار نرفت.

ج: آن جا ظاهر حالش این است که گفتیم در مقام بیان است دیگر، اصالة البيانیه این است.

س: ... آخوند بود...

ج: الان این جا بر این اساس داریم صحبت می‌کنیم، آن هم ظاهر حال این بود که در مقام بیان است.

س: اشکال می‌آید آن جا هم.

ج: اگر ظاهر حال نباشد بله، اما این جا ظاهر این است که باید این را بیان کند نه در این مقام باید بیان کند. آن جا وقتی می‌گوید المسافر يقصر، ظاهر این است که می‌خواهد حکم المسافر را بیان بکند. اما این جا که المسافر ننگفته که، یک حرف مطلق که زده که. این جا فرموده این‌ها، این‌ها، این‌ها زکات دارد. خب بله این‌ها مبتلی به آن موقع است حالا ممکن چیزهای دیگری هم زکات داشته باشد بعداً توی یک بیان دیگر که در تالی الزمان به وجود می‌آید بگوید یک جای دیگر. لازم نیست آن جا بیاید بگوید که.

س: ... الان بالنسبه به ما که باید فحص بکنیم و نکردیم و ...

ج: آن حالا بعدی، آن حالا اطلاق مقامی کل شریعت است که بعد می‌آید.

س: کل شریعت نه، در یک بیان خاص مقیدی برای آن پیدا نکردیم و این بیان خاص داشت یک امر ... یعنی مقام را داشت توضیح می‌داد و مخصص دیگری هم جای دیگر نبود، در بیان خاص تمام...

ج: اطلاق لفظی را می‌گویید؟

س: بله.

ج: آن که گذشت دبگر.

س: نه، لفظی نه. این جا اطلاق مقامی در یک بیان خاص، یعنی فرمایش شما یک نمایی را آورد که داشت مثلاً...

ج: آن‌ها را که دلالت می‌کند، آن‌ها که اطلاق مقامی نیست. اگر این‌ها آورد، اگر یک عبارتی آورد که دلالت التزام دارد، یک کلامی آورد که دلالت مطابقه دارد، آن‌ها که اطلاق مقامی نیست که، اطلاق مقامی از نگفتن یک چیزی است که لفظ شامل آن نمی‌شود، لفظی که گفته نافی آن نیست، نه مثبت آن است نه نافی است. هیچ کدام.

«نعم لو فرض أنه آخر خطابٍ يصدر من المعصوم عليه السلام و لا مجال لبيان الحكم بعد ذلك لثم فيه الاطلاق إلا أن تحقق هذا الوجه خارجاً بعيداً جداً» بله بیان خاص در یک جایی می‌توانیم بگوییم اطلاق مقامی آن اقتضاء می‌کند مثل این که معصوم اعلام بکند فردا همه حاضر بشوند توی مسجد من می‌خواهم آخرین حرف‌هایم را راجع به فلان بزنم. و فردا تشریف می‌آورد و حرف‌های بزند ولی راجع به چیز دیگری نفرماید، می‌گوییم خب آخرین حرف‌ها بوده چیز دیگری نیست، آن جا اطلاق مقامی می‌شود گرفت. ولی این فرض که چنین کاری شده باشد و چنین چیزی را ما احراز کنیم فی غایة البعد است، کجاست؟ مگر فقط بگوییم مثلاً در حجة الوداع اگر قرینه‌ای باشد که پیغمبر اکرم صلوات الله علیه و سلم در حجة الوداع فرمودند این آخرین دیدار من هست با شما و من به لقاء خواهم پیوست و آخرین حرف را می‌خواهم این جا بزنم...

س: این برای مجموع شریعت است نه برای دلیل خاص.

ج: نه نه، همان بیان خاص است. یعنی می‌گوییم همین مجلس خاص نه مجموع شریعت، همین مجلس خاص به خاطر این که این جور فرض کردیم که فرموده آخرین مجلس است و دیگر من بعد با شما ملاقات نخواهم کرد و وظیفه شما را خواهم گفت، معلوم می‌شود چیز دیگری در نظر نبوده.

س: حاج آقا به لفظ آورده معصوم که آخرین مجلس.. آخرین مکان... به لفظ آورده.

ج: نه، آخرین مجلس است. پس مقام... به لفظ نگفته نه...

س: ...

ج: نه، حالا نگفته چیز دیگری، این جور حالا عبارت را نگاه کنید.

«نعم لو فرض أنه آخر خطابٍ يصدر من العصوم عليه السلام» آخرین کلامی است که از او دارد صادر می‌شود «و لا مجال لبيان الحكم بعد ذلك» بعد از این هم مجالی برای بیان حکم نیست «لتم فيه الاطلاق» آن جا اطلاق مقامی تمام است «إلا أن تحقق هذا الفرض خارجاً بعيداً جداً» مثلاً یک کسی به او خبر دادند گفتند که شما تا ده دقیقه دیگر بیشتر زنده نیستید، می‌داند، این می‌خواهد الان وصیت بکند، این گفت مثلاً فرض کنید که آن منزل من و آن را وقف کردم یا بالاخره یک وصیتی کرد و بعد از دنیا رفت، این جا می‌گوییم اطلاق مقامی همین جا چون آخرین حرف این بوده یعنی مجال بیش از این برای او نبوده، خودش هم می‌دانست، معلوم می‌شود که چیز دیگری را وقف نکرده، همین دلیل می‌شود که چیز دیگری را نام نبرده نمی‌گوییم به اصل تمسک می‌کنیم، به استصحاب نه، همین که چیز دیگری را نام نبرده دلیل بر این که چیز دیگری را وقف نکرده.

س: در مورد معصوم، ائمه دیگر هم هستند چه جور می‌خواهیم فرض کنیم؟

ج: فرض داریم می‌کنیم، فلذا می‌گوییم بعیداً. حالا مثلاً پیغمبر اکرم عرض کردم، پیغمبر اکرم که خودشان اخبار کردند که این حجة الوداع آخرین چیز من است، و چیز دیگری نفمودند، خب از این فهمیده می‌شود. فلذا می‌گوییم بعیداً. مصداق خارجی برای این پیدا کردن در فقه بعیداً جداً که یک جایی ما بفهمیم این جور چیزی بوده. می‌فرماید إلا أن تحقق هذا الفرد خارجاً بعيداً جداً. خب این نحو اول.

اما النحو الثاني، خدمت شما عرض شود که بنزین من در حرف زدن تمام شده، شما بفرمایید.

س: اگر این‌ها مصداق باشند مثلاً مثال‌هایی که برای زکات زده شده از باب مثال باشند ... شامل این موارد

ج: خروج از بحث است، اطلاق لفظی نداریم.

س: لفظ نیست ...

ج: ملاک؟

س: یک ملاکی را اصطیاد کرده.